

راديو زمانه < خارج از سياست > گفت‌وگو < ما از پاره‌های ابر زاده شده‌ايم

تاريخ انتشار مطلب: ۲۱ اسفند ۱۳۸۸

## راديو زمانه

### گفت‌وگو دفتر «خاک» با امير حسن چهل‌تن ما از پاره‌های ابر زاده شده‌ايم

دفتر «خاک»

در مرداد ماه امسال (۱۳۸۸-۲۰۰۹) رمان «اخلاق مردم خيابان انقلاب» نوشته‌ی امير حسن چهل‌تن تحت عنوان: «تهران، خيابان انقلاب» با ترجمه‌ی سوزان باغستاني توسط انتشارات کيرشهيم (Kirchheim) در آلمان منتشر شد و با اقبال گسترده‌ی منتقدان آلمانی‌زبان مواجه گشت. در آبان ماه امسال، در کمتر از سه ماه اين اثر به چاپ دوم رسيد و اينک ناشر خود را برای چاپ بعدي آماده می‌کند.

«اخلاق مردم خيابان انقلاب» از برخی لحاظ یک رمان عاشقانه‌ی واقع‌گراست. در یک سوی یک مثلث عشقی فتاح قرار دارد و در سوی دیگر مصطفی. اين دو مرد که به دو نسل مختلف از انقلابيون ديروز و امروز تعلق دارند به دختری به نام «شهرزاد» دل بسته‌اند. نویسنده به بهانه‌ی یک داستان عاشقانه به زندگی روزانه آدم‌های داستانش راه می‌یابد و موفق می‌شود که تهران امروز را در اثرش بازآفریند. تاکنون در تلویزیون، راديو و نشریات آلمان بیش از سی نقد درباره‌ی اين رمان منتشر گردیده است. منتقدان یک صدا توانایی آقای چهل‌تن در داستان‌نویسی را ستوده‌اند و اعتقاد داشتند که «اخلاق مردم خيابان انقلاب» یک اثر مدرن است که توانسته از سنت روایی شرق خود را جدا کند و به پهنه‌ی ادبیات مدرن غرب بپیوندد. اين رمان از سوی گروهی از منتقدان آلمانی به عنوان یکی از هفت کتاب برگزیده فصل معرفی شده است. اشفاقان وایدنر، اسلام‌شناس، فیلسوف و منتقد آلمانی درباره «اخلاق مردم خيابان انقلاب» نوشته است: «برای درک عمیق مناسبات جامعه ایران هیچکس نمی‌تواند خواندن این رمان را نادیده بگیرد (...). به این لحاظ این اثر به ادبیات اصیل و برجسته تعلق دارد.»

به مناسبت انتشار این کتاب دفتر «خاک» بر اساس قضاوت منتقدان آلمانی با امير حسن چهل‌تن گفت و گویی انجام داده است. در نوبت بعد پاره‌ای از «اخلاق مردم خيابان انقلاب» نیز در دفتر «خاک» به طور اختصاصی و برای نخستین بار در رسانه‌های فارسی زبان منتشر خواهد شد. توجه شما را به مصاحبه‌ی دفتر «خاک» با امير حسن چهل‌تن جلب می‌کنیم:

امير حسن چهل‌تن، نویسنده

در رمان اخير شما، «اخلاق مردم خيابان انقلاب» یکی از کلیدی‌ترین شخصیت‌ها، دختر جوان و پابه‌بختی است به نام شهرزاد. او در یک مثلث عشقی تن می‌دهد به سرنوشتی که دیگران برای او رقم می‌زنند. با این تفصیل و با توجه به رویدادهای پس از انتخابات و مشارکت فعال زنان و دختران جوان در این رویدادها ظاهراً تصویری که شما از «شهرزاد» ارائه می‌دهید با واقعیت اجتماعی ما همخوان نیست.

می‌دانم در رمانی که این همه به ریزه کاری‌ها و جزئیات یک جامعه خاص و در یک مقطع زمانی خاص می‌پردازد، برای هر شخصیت و هر اتفاق باید ما به ازایی بیرونی دست و پا کنیم. اگر بخواهم پاسخ قانع کننده‌ای به سؤال شما بدهم باید بگویم من موقعی که این رمان را می‌نوشتم و همچنین موقعی که درباره‌ی آدم‌ها و نسبت آنها با جهان بیرونی فکر می‌کردم و در زمان تاریخی وقوع حوادث رمان که سال‌های آغازین دهه‌ی هفتاد را در بر می‌گرفت، شهرزاد در نظرم بیش از هر چیز نماینده‌ی جامعه‌ای بود که به دنبال ده پانزده سال خشونت بی‌اندازه همه‌ی نیروی حیاتی‌اش را از دست داده بود. اما موضوع به این سادگی نیست. ادعا می‌کنم جوهر اصلی رمان من منحصرأ به جامعه ایران اشاره نمی‌کند و نه به هیچ دوره خاصی از تاریخ آن. من آن را چنان ساده و سر راست نوشته‌ام تا احیاناً انسان‌های بسیاری از جوامع گوناگون بتوانند با آن احساس همدلی کنند. خشونت، جنسیت و قدرت مؤلفه‌هایی جهان شمول اند. در ضمن داستان در هیچ یک از پاره‌های خود هرگز از ذهن شهرزاد روایت نمی‌شود، پس ما از آنچه در ذهن او می‌گذرد بی‌خبریم؛ سکوت رازآمیز او شاید قابل درک باشد. اصلاً شهرزاد از کجا می‌توانست صدایی داشته باشد، فضا در تسلط مطلق یک نرینگی خشن بود.

یکی از منتقدان آلمانی به نام آکس رول در روزنامه‌ی زود دوپچه سایتونگ شهرزاد داستان شما را با شهرزاد هزار و یک شب مقایسه می‌کند. او می‌نویسد که شهرزاد داستان شما همه‌ی توانایی‌هایش را به کار می‌گیرد تا بتواند واقعیت‌های خشن زندگی روزانه‌اش را تحمل کند و در این میان با خودش و با نیازهایش بیگانه شده است. این منتقد به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند: او اعتقاد دارد که به خاطر سکوت شهرزاد است که خواننده می‌تواند با او به اصطلاح همدات‌پنداری کند و همین امر شهرزاد را به رعم سکوت و حضور منفعل‌اش به یک شخصیت داستانی مبدل می‌کند.

به شهرزاد وعده‌ی رستگاری داده‌اند، مصطفی به او گفته است تو را به جایی می‌برم که از بهشت هم قشنگ‌تر باشد. شما می‌دانید که شهرزاد در اولین سطرهای رمان ظاهر می‌شود و بعد از آن هر اتفاقی می‌افتد به خاطر حضور اوست. با این همه او ساکت است. او علت اصلی حرکت داستان است اما ساکت است. اگر شهرزاد حرف می‌زد همه چیز خراب می‌شد.

بله. صحنه‌ی اول کتاب که با ترمیم پرده‌ی بکارت شهرزاد در درمانگاه شبانه‌روزی «دکتر» فتاح آغاز می‌شود. در این صحنه که نمایش منحصر به فردی از آزارکامی یا «سادیسیم» است، شهرزاد حتی جرأت نمی‌کند ناله کند. او فقط به پهنای صورتش اشک می‌ریزد. با این حال چرا فکر می‌کنید اگر او صحبت می‌کرد، در دنیای داستان شما همه چیز خراب می‌شد؟

نمی‌دانم، این احساس من بود و من معمولاً در حین نوشتن به چنین حسباتی اعتماد می‌کنم. اصلاً شهرزاد دقیقاً با همین ترکیب در نظر من مجسم شد، من در شخصیت او دستکاری نکردم. شاید بتوان نسبتی میان شهرزاد من و مرجان هدایت در داستان شگفت‌انگیز داش اکل قائل شد. در آن داستان تنها بروز وجودی مرجان ریختن اشک از چشم‌های اوست در آخرین سطر داستان.

کی این رمان را نوشتید؟

سال‌های ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵ صرف نوشتن آن شد.

شما در آغاز گفت و گو به این نکته اشاره کردید که اگر داستان را قائم به ذات در نظر نگیریم، شهرزاد با زبان و دست بسته به نوعی نمایانگر جامعه‌ای است که به مدت پانزده سال خشونت را تجربه کرده بود. با این تفصیل داستان شما که در سال‌های دهه‌ی هشتاد خورشیدی نوشته شده، به سال‌های دهه‌ی شصت خورشیدی نظر دارد.

هر رمانی به شرط آنکه خوب نوشته شده باشد باید نسبتی هم با جهان بیرون از اثر داشته باشد، اما برای زمان رویدادهای رمان نیمه‌ی اول دهه هفتاد احتمالاً برهه زمانی دقیق‌تری ست.

عجیب است که در داستان شما، در تهران غبارآلودی که به زیبایی وصف می‌کنید باد پانیزی وزیدن گرفته است. باد معمولاً نشانه‌ای است از تحول. وقتی این داستان را می‌نوشتید، احساس می‌کردید ممکن است به زودی حوادثی اتفاق بیفتد و زندگی روزانه که یکی از موضوعات رمان شماست، دستخوش دگرگونی‌هایی بشود؟

من به کلی از پیش‌بینی آینده عاجزم، فکر کردن در مورد آن نگرانم می‌کند؛ من دیگر جوان نیستم.

کورت شارف، منتقد معروف آلمانی در مقاله‌ای می‌نویسد: «رمان شما نمایانگر این واقعیت است که ادبیات معاصر ایران سرانجام توانست به ادبیات مدرن جهان پیوندد». تا پیش از این گمان می‌کردیم پس از بوف کور هدایت رمان مدرن فارسی پدید آمده است.

ادبیات داستانی ما در غرب جایگاه مناسبی ندارد، در غرب هیچکس کنجکاو نیست بدانند جهان نویسنده‌ی ایرانی چگونه جهانی‌ست و تأسفبارتر اینکه همه راه‌هایی که می‌تواند این کنجکاو را به وجود بیاورد، بسته است. در غرب برای بازاریابی محصولات غذایی روشی وجود دارد و آن هم این است که ابتدا آنها را در بسته‌های کوچک به طور مجانی عرضه می‌کنند تا ذائقه مشتریان آماده شود و سپس بازار فروش به سودآوری برسد. این کار به حمایت مالی نیاز دارد و تنها از دست بنگاه‌های بزرگ فرهنگی ساخته است. ترک‌ها و عرب‌ها همین کار را کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند. از بوف کور به این سو دولت‌ها در ایران خیال می‌کنند رمان فارسی برای این نوشته می‌شود تا آنها را سرنگون کند. این اشتباه است.

با این حال کامیابی رمان شما در آلمان و رمان آقای مندنی‌پور در آمریکا از این واقعیت نشان دارد که اگر نویسنده بتواند موضوعات اقلیمی را به طور جهان شمول بیان کند، می‌تواند مستقل از دولت‌ها و بنگاه‌های فرهنگی، ادبیات ایران را به جهانیان عرضه کند. اما بحث ما درباره‌ی صادق هدایت بود.

هدایت نویسنده بزرگی‌ست. او جامعه ایران را خیلی خوب می‌شناخت و این شناخت هرگز از شگفت‌زدگی‌اش کم نکرد. یادم می‌آید سال‌ها پیش زمانی که برای اولین بار آنتونیو تبوکی را در ایتالیا دیدم او بلافاصله از بوف کور و سه قطره خون صحبت به میان آورد. خصوصیت بوف کور این است که قدرت ارتباطی چندان وسیعی ندارد چون با بدنه‌ی اصلی ادبیات مدرن پیوند محدودی دارد، منظوم ادبیاتی است که با فلور و داستایوسکی آغاز می‌شود از چخوف، پروست، جویس و ویرجینیا ولف عبور می‌کند و سرانجام به ناباکوف، فالکنر و همینگوی می‌رسد؛ این قلمرو رئالیسم است که هرکدام از این نام‌های بزرگ چیزی به وسعت آن افزوده‌اند. حاجی آقا و علویه خانوم متعلق به همین قلمرو هستند اما بر خلاف بوف کور بومی اند و پلات پر قدرتی ندارند و شاید بیشتر به کار جامعه‌شناختی بیایند. در عوض به لحاظ زبان، شخصیت پردازی و میزانشن معرکه اند. خوشبختانه نویسندگان پس از هدایت راه حاجی آقا را انتخاب کردند چون بوف کور عرصه محدودی‌ست و پرواز در آن بسیار مشکل. تقن در ادبیات البته جاذبه دارد، اما من معتقدم در تجربه‌ورزی جانب احتیاط را نباید از دست داد.

اصولاً یکی از مهمترین ویژگی داستان‌های شما، تسلط شماست بر زبان زنان. فکر نمی‌کنید در ترجمه‌ی «اخلاق مردم خیابان انقلاب» به آلمانی تعبیر و عبارات‌های عامیانه‌ای که از دهان زنان داستان‌های شما می‌شنیدیم از دست رفته باشد.

شما راست می‌گویید، و اصولاً در هر ادبیاتی بخش مهمی از تاثیرگذاری از طریق زبان حاصل می‌شود. زبان در رمان‌های من نقش عمده‌ای بازی می‌کند نه تنها در استفاده از تعبیری که در زبان رسمی شده و ابزاری امروز دیگر میدانی برای بروز ندارد،

بلکه همچنين در بافت و جنس آن. اما چاره‌ای نيست، هيچ اثر ادبی در ترجمه از اين گزند در امان نيست. در عين حال گمان می‌کنم به دليل تسلط مترجم بر کار خود برخی از خصوصيات زبانی اين رمان در ترجمه نيز منعکس شده است، چون بعضی از منتقدین از زبان رنگين، دو پهلو و بازیگوش اثر صحبت به میان آورده‌اند.

یکی از شخصيت‌های مهم «اخلاق مردم خيابان انقلاب» مردی است به نام فتاح. اين مرد از نظر شخصيتی یک ساديسيت به تمام معناست. در «تهران، شهر بی‌آسمان» راوی داستان شما، مردی به نام «کرامت» هم از برخی لحاظ یک ساديسيت بود که در کودکی به او تجاوز کرده بودند. ظاهراً شما برای زندگی اجتماعی ما در شهر بزرگ یک سويهی ساديسيتی قائل هستيد.

همين طور است، بدون وجود ريشه‌های عمیق روانی آدم‌ها دست به اعمال خشونت نمی‌زنند. در عين حال طبيعت خشک تهران و آشفتگی غير قابل‌توضیح آن به تنهایی عاملی دلهره زاست. اگر احساس دائم اضطراب و ناامنی مفرط را نيز به آن بیفزایيم آن‌وقت می‌فهميم که اين شهر برای توليد خشونت به چه میزان مستعد است. بد نيست یادآوری کنم کرامت شخصيت رمان «تهران، شهر بی‌آسمان» در رمان «خيابان انقلاب» نيز نقشی حدوداً فرعی به عهده دارد. در حقيقت اين دو رمان در کنار رمان «آمریکایی‌گشی در تهران» رمان‌های سه‌گانه «تهران» را می‌سازند.

«تهران، خيابان انقلاب»، امير حسن چهلتن

نکته‌ی قابل تأمل در «اخلاق مردم خيابان انقلاب» اين است که شما داستان را از دريچه‌ی چشم شخصيت‌ها، يا به اصطلاح از منظر محدود به ذهن آنان روايت می‌کنيد. اين امر موجب شده که نویسنده بی‌طرف بماند. اما تاوان آن اين است که شما به عنوان نویسنده ناگزير می‌بايست در نقش فتاح و مصطفی برويد. يعنی در واقع نویسنده‌ای که خود از برخی لحاظ قربانی اين مجموعه آزارکام بوده است، اکنون در داستانش تلاش می‌کند وقایع را از دريچه‌ی چشم کارگزاران خشونت ببیند. منتقدان آلمانی به استثناء یک منتقد شما را ازین نظر ستوده بودند. اما هيچکس به ديناميسم روانی که میان قربانی و عامل و کارگزار خشونت وجود دارد اشاره نکرده بود.

موضوع مشکلیست و من توضیح روشن و دقیقی برای آن ندارم. من قبلاً در رمان «تهران، شهر بی‌آسمان» همين کار را با شخصيت کرامت کرده بودم و با آن همه بز هکاری و حتی تبهکاری که او داشت هيچ یک از خوانندگان رمان به من نگفتند که از او متنفّر بوده‌اند. باور کنید من فتاح و مصطفی را هم دوست دارم و حتی ممکن است به خاطر آنها غصه خورده باشم. اگر شفقت در کار نباشد نوشتن برای نویسنده ایرانی یا برای هر نویسنده دیگری که به امر ملعون یا مهلک شهادت می‌دهد، به کاری طاقت‌فرسا تبديل می‌شود. من اين خطر را کردم و در قالب آنها فرورفتم تا بلکه بتوانم کشف شان کنم؛ اين تعهد ادبیات است. چند فصل اول را که نوشتم اختيار داستان به کلی از دست من خارج شد، من ديگر نمی‌دانستم با اين آدم‌ها و با سرنوشت‌شان چه باید بکنم؛ اما مطمئن بودم بیچارگی من در آن لحظه بیچارگی آنها هم بود. اين رمان اصلاً شرح یک بیچارگیست، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر؛ همين. یک بیچارگی تاریخی که درست مثل روغنی که بر زمین بریزد مدام بسط پیدا می‌کند. وقتی آدم‌ها برای خلاصی از شر تنفر از خود به کمرشان مواد منفجره می‌بندند و سوار هواپیما می‌شوند به معنای آن است که آنها به بیچارگی محض رسیده‌اند. اما من به عنوان یک رمان‌نویس تا کجا حق دارم ادبیات را به آرمان‌های خودم شبیه کنم؟ من مطلقاً اين حق را برای خود قائل نیستم، با اين همه وقتی فتاح عاشق پیش پيرمرد عارف می‌رود، گریه می‌کند و از او می‌خواهد برایش دعا کند، مطمئن می‌شوم تغيير آدم‌ها امر ممکن است. در ضمن اين اشتباه است اگر تصور کنیم کسانی که بر علیه ما اقدام می‌کنند حامل هيچ حقیقتی نيستند؛ آنها حقیقت خود را دارند و دعوا درست وقتی آغاز می‌شود که آنها با اعمال خشونت در صدد تحميل حقیقت خود بر می‌آیند. بدیهیست که ما باید آنها را متوقف کنیم اما با اختيار کدام ابزار؟ در همين نقطه است که تفاوت ما با آنها آشکار می‌شود. از آنجا که خشونت در جامعه ما به خصوص در چند دهه‌ی اخير امری هر روزه و مدام بوده است، من درباره‌ی آن زياد فکر کرده‌ام. با اين همه هر روز که می‌گذرد دوری درباره‌ی زمینه‌های اصلی بروز آن برایم سخت‌تر می‌شود. گاه فکر کرده‌ام لمپنيسم ایرانی که اصولاً با تحقیر بدن آدمی، تکیه بیش از حد بر مفاهيم مجردی مثل غيرت یا ناموس و بخصوص تأکید بر جنسیت همراه است، استعداد عجیبی برای رواج آن از خود نشان می‌دهد.

اگر ما خود را به متن محدود بکنيم، رابطه‌ی بين شخصيت‌ها و تضاد بين آنها کاملاً منطقی است. دو نسل از انقلابيون، فتاح و مصطفی در یک مثلث عشقی با هم درگیر می‌شوند. اما اگر برای داستان یک سندیت اجتماعی قائل باشیم، به نظر می‌آید که در داستان شما درگیری‌های جناحی و منازعات قدرت به یک رابطه‌ی عشقی فروکاسته.

کتاب من کتاب فروتنیست. من یک داستان ساده عاشقانه نوشته‌ام، یک مثلث عشقی. دو مرد و یک زن. مصطفی و فتاح یکدیگر را نمی‌شناسند، حتی برای یکبار هم که شده یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند و کسب و کار و نام یکدیگر را نيز نمی‌دانند؛ آنها فقط از وجود یکدیگر باخبرند، همين. در موقع نوشتن و در بخش آگاه ذهن من هيچ چیز جز فرديت اين سه شخصيت وجود نداشت اما معلوم است که من به عنوان یک داستان‌نویس در میانه آشوب زمانه‌ام ایستاده‌ام.

نکته قابل توجه ديگر اين بود که منتقدان آلمانی بدون استثناء اعتقاد داشتند که از طريق رمان شما با پیچیدگی‌های جامعه‌ی ما آشنا شده‌اند. اين موفقیت بزرگی برای یک نویسنده ایرانی است و جا دارد به شما تبریک بگويم. در داستان‌خوانی‌هایی که ناشران برای شما برگزار کرده بود، نظر شنوندگان آلمانی نسبت به داستان شما چه بود؟

«تهران، خيابان انقلاب» کتاب تاريخی است. من به اين نکته آگاهم و خدا می‌داند تا چه حد تلاش کردم با انتخاب زبانی پرتحرک و حتی شوخ و شنگ و همچنين موتيف‌هایی که انرژی‌های بالقوه را پررنگ می‌کند تا نبض حیات را برجسته کند، از تیرگی فضای رمان کم کنم. با اين همه من آدمی تلخم و از بابت آن متاسفم. من دلم می‌خواهد شادترین رمان دنيا را بنویسم تا آدم‌های داستان های من هم لايد صبح ها کلاه از سر بردارند، به همسايه لبخند بزنند و به او سلام کنند، انتخاب نخست من زندگی ست. اما با اين فضا چه کنم که پر از دلهره و بوی استفراغ است با تکرار خبر مرگ و احساس سیاه تعقيب چطور کنار بيايم. خوانندگان آلمانی رمان به من می‌گویند اگر تعليق‌های پی در پی رمان نبود و اگر نبود کنجکاوی دانستن در باره‌ی آدم‌هایی که هر لحظه به شکلی درمی‌آیند، اين کتاب را زمین می‌گذاشتيم چون نفس‌مان را می‌بريد. اما خُب می‌دانيد، در رمان نمی‌توان دروغ گفت. من شوخ طبعی نشان می‌دهم و به آنها می‌گویم اين خاصیت ما ایرانی‌هاست، سیال ايم، انگار که از پاره‌های ابر زاده شده‌ايم، هر لحظه به شکلی در می‌آيم.

### قصد نداريد اين رمان را به فارسی منتشر کنید؟

احساس می‌کنم هنوز زمان آن نرسیده است.

آقای چهل‌تن عزيز، از شما سپاسگزاريم که وقت‌تان را به ما بخشيديد.

### پانوشت:

پاره ای از نقدهای «تهران، خيابان انقلاب» به فارسی در راديو زمانه - ترجمه: ناصر غیائی

عشق در عصر سرکوب

معصومیت و گورهای دسته جمعی

- صفحه امير حسن چهل تن در سايت انتشارات کيرشهيم

### پاره‌ای از مهم‌ترین نقدهای منتقدان آلمانی بر رمان امير حسن چهل‌تن

- نقد کورت شارف در روزنامه تاس
- گزارش شبکه تلویزیونی آرته
- نقد روزنامه زود دویچه ساینونگ
- نقد لیتراتور ناخریشتن
- نقد اشتفان وایدنر در دویچلند فونک
- نقد اشتفان وایدنر در فرانکفورتر آگماینه
- گزارش شبکه تلویزیونی اطریش و آلمان

## نظرات خوانندگان

باسلام خدمت آقای نوش آذر عزيز و جناب چهل تن گرامی . سپاس از هر دوی شما به خاطر اين مصاحبه . و تبریک زياد به جناب چهل تن عزيز .

خوشبختانه در برنامه ای که در مونیخ اجرا شد (معرفی کتاب تهران خيابان انقلاب ) من هم بودم و نه تنها از قسمتهایی از داستان (که خود جناب چهل تن انتخاب کرده بودند) لذت بردم که لحن روایی گرم و دوستانه ایشان باعث شد که بعد از مدت‌ها گوش و روح تشنه من از شنیدن داستانی دلنشین سیراب شود . اينکه در سوال آخر شما خود را شخصی "تلخ" معرفی کرده ايد براي من کمی عجيب بود .

به نظر من آنچه که یک اثر هنری و ادبی را دلنشین و ماندگار می‌کند تنها موضوع و صحت و سلامت ساختار و قالب هنری یا ادبی اثر نیست . دخالت مستقیم روح، حس، انرژی و شرافت روحی صاحب اثر هست که قضاوت دیگران را در مورد اثر تحت تاثیر قرار میدهد .

به نظر من آنچه که باعث شده هنر و به ویژه ادبیات ما علی رغم داشتن پیشینه ای خوب و قوی در دنیای امروز مهجور بماند به خاطر ویروس آزاردهنده ایست که در روح اکثر هنرمندان و و ادیبان ما رسوخ کرده و این چیزی نیست جز عدم صداقت و روراست بودن هنرمند با اثرش . اکثر آثاری که خلق میشود طعم شیر پاستوریزه میدهد. طعم آلاسکا با رنگ مصنوعی ...بیشتر از اینکه طعم آن به دل بنشیند لب و لوجه و چشم و گوش رنگی می‌شود . چیزی که در "تهران شهر بی آسمان" به چشم می‌خورد صداقت ناب نویسنده است با اثری که خلق کرده ... همین دلنشینش می‌کند .

آقای چهل تن ایران را با تمام کرامت ها و مادر ندری ها و آشنا و خيابانهایش به تصویر کشیده . یعنی همانطور که چشم دیده و گوش شنیده ، نوشته شده . قضاوت نکرده اند . خط کشی نکرده اند . تابلوی راهنما برای خواننده در کتابشان تعیین نکرده اند . فقط دیده اند و حس کرده اند و سرانجام سیاه روی سپید آورده اند . کاملن صمیمی و صادقانه .

همین زیباترش کرده .

در پایان باز هم سپاس !

بهترینها را برای هر دوی شما آرزو دارم .

شاعر شیرین سخن، خانم ثانی من هم به سهم خود از شما سپاسگزارم که دریافت و نظرتان را با ما در میان گذاشتید  
ح.ن

-- ساناز زارع ثانی ، Mar 12, 2010 در ساعت 10:13 PM

من خیلی متأسفم که نمیخواهید رمان را به زبان فارسی منتشر کنید و اینجوری میلیونها خواننده مشتاق ایرانی را از دست میدهید. لطفاً در این دیدگاهتان تجدید نظر کنید. همین قدری که از داستانتان را از لابلای مصاحبه فهمیدم کلی کنجکاوام که بخونمش. همینطور رمانهای دیگه تون رو. شاد باشید

-- hamideh ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

با بهترین درودها  
و آرزوی بهروزی در آستانه ی نوروز ناگزیر به چهل تن عزیز و دیگر عزیزان زمانه

پریرو تاب مستوری ندارد

تهران

-- Amin Irani ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

خفه شدم از این همه من مرا قربان و من تورا قربان ها. بیخود نیست که کوتوله باقی می مانیم. رمانی از نظر ادبیت متوسط، حتا در پهنه ی ادبیات داستانی ایران. خدا آخر عاقبت ما را با این نوع معرفی های کتاب به خیر کند.

خواننده گرامی، ما رمان آقای چهل تن را معرفی نکرده ایم، بلکه با توجه به دریافت منتقدان آلمانی زبان با آقای چهل تن مصاحبه کردیم. کاش می گفتید که به نظر شما ایرادهای کتاب چیست تا زمینه بحث و تبادل نظر بیشتر فراهم شود  
دفتر خاک

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

آقای نوش آذر ،

نکته بینی ادبی تان در شناخت ادبیت داستان و کاستی داستان مورد صحبت را می توان در این پرسش دید؛ < ظاهرأ تصویری که شما از «شهرزاد» ارائه می‌دهید با واقعیت اجتماعی ما همخوان نیست. این منتقد به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند: او اعتقاد دارد که به خاطر سکوت شهرزاد است که خواننده می‌تواند با او به اصطلاح همذات‌پنداری کند و همین امر شهرزاد را به رغم سکوت و حضور منفعل‌اش به یک شخصیت داستانی مبدل می‌کند. همذات‌پنداری‌ها در زندگی دردهایی هست که ... به شهرزاد وعده‌ی رستگاری داده‌اند، مصطفی به او گفته است تو را به جایی می برم که از بهشت هم قشنگتر باشد.>  
معتقد نیستم که نویسنده آگاهانه خواسته از این امر سواستفاده کند تا مخاطب و خواننده ی بیشتری بازاریابی کند، حدس می زنم که او ناآگاهانه در این دامچال فرهنگی سنتی و ریشه دار زندگی می کند و ذهنش نمی توانسته به مانند ذهن فعال و مولد هدایت از این دامچال بیرون مانده باشد.

دوست عزیز ، آقای نوش آذر

چون در کامنت تان خواسته بودید ایرادهای کتاب را بگویم و بنا به احترام و علاقه ای که به کارهای ادبی شما دارم، نخواستم خواست تان را نادیده بگیرم و این مختصر را نوشتم تا فکرنکنید از روی شکم حرفی زده ام. داستان و نقدها بر آن را، خیلی پیشترها، با دقت خوانده ام و هنوز هم حضور ذهن دارم. داستان را داستان بد و مزخرفی نمی دانم، موضوع بکری را مطرح کرده، اما ادبیت داستانی اش را، حتا در مقایسه با بعضی از کارهای دولت آبادی، دارای کاستی های بزرگ تکنیکی و ساختاری می بینم.  
نامم را پای این نوشته نمی آورم، چون می ترسم اظهار نظرم به موضوعی شخصی تعبیر شود.

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

ای کاش این رمان به فارسی هم ترجمه شود. خوانندگان بسیاری در خارج از ایران ، از خواندن آن بهره خواهند برد.

-- سارا ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

دوست عزیز ، آقای نوش آذر

کامنتم بریده بریده نشر یافته. شاید به خاطر بلندی متن بوده. آن را در سه بخش پست می کنم، خواهشمندم نشرش دهید.

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

آقای نوش آذر ،

نکته بینی ادبی تان در شناخت ادبیت داستان و کاستی داستان مورد صحبت را می توان در این پرسش دید؛ < ظاهرأ تصویری که شما از «شهرزاد» ارائه می‌دهید با واقعیت اجتماعی ما همخوان نیست. این منتقد به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند: او اعتقاد دارد که به خاطر سکوت شهرزاد است که خواننده می‌تواند

با او به اصطلاح همذات‌پنداری کند و همین امر شهرزاد را به رگم سکوت و حضور منفعل‌اش به یک شخصیت داستانی مبدل می‌کند. > را می‌شود مصداق همان "من تورا قربان، تو مرا قربان" دید، چرا که می‌توان فکر کرد آن واژه‌ی "ظاهر" در پرسش شما نه از سر هوشمندی تان و دیدن کاستی داستان، بل از سر زیرکی برای رسیدن به نتیجه‌ی مطلوبتان بوده است، و یا نشانه‌ی سلیقه‌ی شما در داستان شناسی.

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

چرا پرسش شما را هوشمندی دیدم؟ فکر می‌کنم؛ اگر پیش‌مهرورزی (Vorliebe) فرهنگی-روانشناختی اکثریت انسان‌ها را در دفاع از مظلوم در نظر داشته باشیم، (که ریشه در حس عدالتخواهی و ترس از تنها ماندن در زندگی اجتماعی انسان‌ها دارد؛ ذاتی یا اکتسابی) و هرگاه آگاه به روش‌های سواستفاده از این حس انسانی در دفاع از مظلوم را وسیله‌ای برای زورگویان برای رسیدن به هدف و قدرت باشیم (نمونه‌ها: 1- سواستفاده از مظلومیت امام حسین و عیسا برای به‌عزاداری و به کلیسا و به تکیه کشیدن مردم توسط آخوندها و کشیش‌ها و حتا برپایی جنگ‌های مذهبی، 2- سواستفاده از واقعه‌ی 11 سپتامبر توسط بوش برای راه‌اندازی جنگ در عراق جهت غارت منابع نفتی)، و اگر منتقد چنین خرده‌فرهنگ باشیم، آنگاه می‌بینم که سکوت شهرزاد در داستان مورد صحبت، نه تنها مزیتی یا ترفندی هنری در تولید ادبی نیست که آکس رول با خود نویسنده می‌گویند، بل این سکوت شهرزاد بر بستر همان پیش‌مهرورزی به مظلوم باعث دلسوزی خواننده به شهرزاد داستان می‌شود. آری خواننده دلش برای شهرزادها می‌سوزد و یا به قول منتقد مذکور با او <همذات‌پنداری> می‌کند.

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

ادامه‌ی 3- آیا سوارشدن بر خرده‌فرهنگ سنتی، ریشه دار و مضر برای رشد و تعالی انسانی، و کاربرستن تلویحی آن در ساختار داستانی و به قول نویسنده <تعليق‌ها در زندگی دردهایی هست که ...> و من خواننده در مدت خواندن داستان مدام به دنبال ظالم‌ها می‌گردم تا ننه من غریب‌های خودم را در همذات‌پنداری با راوی تسکین دهم، راوی مستقیم و نامستقیم ظالم‌ها را پیش‌رویم می‌گذارد، اما اعجاز این رمان در آن است که در سطرهای پایانی‌اش، ظالم اصلی، یعنی خود راوی است که با با اثر جای دندان‌ها از در خانه خارج می‌شود. من خواننده دیگر نمی‌توانم با چسنااله‌هایم مرگ بر ظالم بیرونی بگویم، چرا که ظالم درونی‌ام را شناخته‌ام.

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

ادامه‌ی 4- من فکر می‌کنم سکوت شهرزاد، دفاع نویسنده از مظلوم نمایی و سواستفاده از پیش‌مهرورزی عوام و سوار شدن بر تفکری عقب‌مانده است. <به شهرزاد و عده‌ی رستگاری داده‌اند، مصطفی به او گفته است تو را به جایی می‌برم که از بهشت هم قشنگ‌تر باشد.> معتقد نیستم که نویسنده آگاهانه خواسته از این امر سواستفاده کند تا مخاطب و خواننده‌ی بیشتری بازاریابی کند، حدس می‌زنم که او ناآگاهانه در این دامچال فرهنگی سنتی و ریشه دار زندگی می‌کند و ذهنش نمی‌توانسته به مانند ذهن فعال و مولد هدایت از این دامچال بیرون مانده باشد. دوست عزیز، آقای نوش آنر چون در کامنت تان خواسته بودید ایرادهای کتاب را بگویم و بنا به احترام و علاقه‌ای که به کارهای ادبی شما دارم، نخواستم خواست تان را نادیده بگیرم و این مختصر را نوشتم تا فکر نکنید از روی شکم حرفی زده‌ام. داستان و نقدها بر آن را، خیلی پیشترها، با دقت خوانده‌ام و هنوز هم حضور ذهن دارم. داستان را داستان بد و مزخرفی نمی‌دانم، موضوع بکری را مطرح کرده، اما ادبیات داستانی‌اش را، حتا در مقایسه با بعضی از کارهای دولت‌آبادی، دارای کاستی‌های بزرگ تکنیکی و ساختاری می‌بینم. نامم را پای این نوشته نمی‌آورم، چون می‌ترسم اظهار نظرم به موضوعی شخصی تعبیر شود.

-- بدون نام ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

کاش می‌توانستم شما هموطن فرهیخته را به نام خطاب کنم. تحلیل شما ازین زاویه برای من بسیار خواندنی و آموزنده بود. از مشارکت شما به دل سپاسگزارم.

-- حسین نوش آنر ، Mar 13, 2010 در ساعت 10:13 PM

تمام حقوق مربوط به این وبسایت و محتوای آن بر اساس پروانه‌ی کربنوی کامنز متعلق به راديو زمانه است.